

پدیدارشناسی زمان در شعر حافظ با نظر به آراءِ قدّیس آوگوستینوس دربارهٔ زمان

پروین سلاجقه

مقدمه

مسئلهٔ زمان و ماهیت آن از مهم‌ترین مسائلی است که فکر انسان را به خود مشغول داشته است. پُل ریکور، فیلسوف و ادیب فرانسوی معاصر، در اثر فلسفی مهم خود، زمان و روایت، سه نظریهٔ مطرح‌شده در باب زمان را بررسی کرده است: زمان در آراءِ قدّیس آوگوستینوس؛ پیکربندی زمان در آراءِ ارسطو؛ تأملات خود او که حاصل نگرش نقادانهٔ اوست به نظریات آوگوستینوس و ارسطو.

قدّیس آوگوستینوس، در دفتر یازدهم اعترافات مسئله بود و نبودِ زمان را پیش می‌کشد و می‌گوید ما همیشه از زمان چنان سخن می‌گوییم که انگار دارای بود است. می‌گوییم: امور گذشته بوده‌اند؛ و امور حال درگذرند؛ و امور آینده خواهند بود. به تعبیری دیگر، همواره از زمان با عباراتی چون بود، هست، خواهد بود سخن می‌گوییم. وی، در ایراد اشکال بر این تلقی، می‌پرسد: زمان چگونه ممکن است باشد، اگر گذشته دیگر نیست، حال می‌گذرد، و آینده هنوز نیست.

آوگوستینوس، در این بحث جدلی، هرچند بود گذشته و آینده را به اعتباری تأیید می‌کند، ماهیت وجودی آنها را به زمان حال وابسته می‌داند. پرسش او این است که

طور وجودی گذشته و آینده چیست و پاسخش این است که گذشته و آینده از طریق آنچه در زمان حال می‌گوییم و می‌کنیم وجود دارند: چیزهایی را نقل می‌کنیم و معتقدیم که حقیقت دارند و رویدادهایی را پیشگویی می‌کنیم که می‌پنداریم به همان صورت روی می‌دهند و در این کار پیوسته از تجربه زبان کمک می‌گیریم. در این میان، روایت گذشته مستلزم حافظه است و پیش‌بینی آینده مستلزم انتظار. به یاد آوردن تصویری است از گذشته و پیش‌بینی تصویری است از آینده و این هر دو به حال تعلق دارد.

بدین‌سان، سه زمان حال وجود دارد: حال گذشته، حال حال، و حال آینده و این هر سه به‌نوعی در ذهن جای دارند و نه در جای دیگر. حال گذشته همان حافظه است، حال حال مشاهده است، و حال آینده انتظار است. این هر سه زمان در ذهن تصویر می‌شوند. حال نیز، در عین حمل یاد گذشته و تصور آینده، در گذر است.

در شعر حافظ، می‌توان گفت که، از دید راوی شعر او، زمان مسیری خطی دارد: از ازل که چیزی ذهنی است آغاز می‌شود و به ابد که آن هم چیزی است ذهنی می‌پیوندد. این زمان خطی به گذشته و حال و آینده تقسیم می‌شود اما آنچه این تقسیم‌بندی را از انگاره متداول آن دور و به صورتی فلسفی نزدیک می‌سازد عبور و گذار مداوم حال و تبدیل آن، از طریق یادآوری، به گذشته و، از طریق انتظار، به آینده است. در واقع، ما، در زمان حال، هم در گذشته هم در حال و هم در آینده زیست می‌کنیم. بخش اعظم توجه راوی در شعر حافظ به چگونگی همین گذار معطوف است که نگرش فیلسوفانه او را نسبت به زمان شکل می‌دهد.

تصویرهای گذشته همه نشان از ماجراهایی دارند که راوی در گذشته‌ای بس دور از سرگذرانده است و، از این رو، انتزاعی و دست‌نیافتنی به نظر می‌رسد و نوعی هاله جادویی هنری گرداگرد سروده‌هایی با نشانه‌های زمان ازل در شعر حافظ پدید می‌آورد و صبغه قدسی به آنها می‌بخشد. تصاویری که راوی از این گذشته دور به دست می‌دهد ماجرای عاشقانه میان او و معشوق را ترسیم می‌کند که راوی با حسرت و اندوه از آن یاد می‌کند:

یاد باد آنکه سر کوی توأم منزل بود دیده را روشنی از خاکِ دَرْتِ حاصل بود

راوی از زمانی دور و ذهنی، قرین بهروزی، یاد می‌کند که، در آن، عشق حلال مشکلات و یاز خوش‌ترین نقش در کارگاه کاینات بوده است:

نازنین‌تر ز قدرت در چمن ناز نرُست خوش‌تر از نقش تو در عالم تصویر نبود
نوعی روایت حسرت‌آلودِ راوی زمان را دو پاره می‌کند: گذشته‌ای دور مقرون به وصل عاشق و معشوق؛ و زمان حال که، در آن، میان عاشق و معشوق جدایی افتاده است. تصاویر مربوط به یادآوری ایام شیرین وصال بخش مهمی از روایت زمان گذشته را در شعر حافظ در بر می‌گیرد:

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقمِ مهر تو بر چهره ما پیدا بود
یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
... یاد باد آنکه چو یاقوتِ قدح خنده زدی در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود

یاد باد آن صحبت شب‌ها که با نوشین لبان بحث سرِ عشق و ذکرِ حلقه عشاق بود
تکرار یاد باد تصویر نوعی حسرت ایام از دست‌رفته را برجسته می‌سازد و کیفیت رمانتیکِ عاشقانه و دلپذیری به غزل می‌بخشد و آن را به سطح برتری از زیبایی برمی‌کشاند و این جمله به جادوی زمان و، به تعبیر آگوستینوس، زمان حال گذشته حاصل می‌شود — گذشته‌ای دور و فرا تاریخی که آن را دور از دسترس و رؤیایی جلوه می‌دهد.

در بررسی تصاویر مربوط به گذشته در شعر حافظ، کاربرد مکرر واژه‌های شب و دوش نظرگیر است. این واژه‌ها به صورت نوعی نشانه زمانی نمادین به کار رفته‌اند و تصاویر وصال و فراق را به برهه‌ای زمانی مقید می‌کنند. شب نماد سیاهی است و رنگ سیاه یکی از کهن‌الگوهای روان‌جمعی شمرده شده و به آشوب، رمز و راز، ناشناخته، مرگ، عقل اول، ناخودآگاه، شر، اندوه، و مالیخولیا تأویل شده است. بسامد بالای این واژه در شعر حافظ و این معنی که، در آن، دیدار راوی - عاشق با معشوق بیشتر در شب دست می‌دهد تأمل برانگیز است. از سویی، شب، به حیث نماد ناخودآگاه و رمز و راز، به لایه‌های زیرین روح تعلق دارد و، از سوی دیگر، یادآوری ماجرای دیدار راوی - عاشق با معشوق در شعر حافظ، که بیشتر از وصال یاد می‌کند، در نوعی زمان ذهنی ریشه دارد

و تداعی تصاویر آن فراتر از واقعیت است و در مکان‌هایی اساطیری و نمادین مانند باغ ارم، بزمگاه چمن جا خوش کرده است:

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفته
گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت

یا

به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
چو از دهان توأم غنچه درگمان انداخت
بنفشه طره مفتول خود گره می‌زد
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

ماجراهای عاشقانه و دلنشینی را که میان راوی - عاشق و معشوق در شب رخ می‌دهد می‌توان بخشی از فانتزی ذهنی یا خیال‌بافی‌های راوی اشعار شمرد که آرمان‌های او را مصور می‌سازند. این فانتزی (تخیل آزاد و بارور و خلاق) گاهی در شبکه تداعی‌های ذهن او رنگی از رؤیا و حتی هذیان به خود می‌گیرد:

زلف‌آشفته و خوی‌کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزل‌خوان و صراحی دردست
نرگشش عربده‌جوی و لیش افسوس‌کنان
نیم‌شب دوش به بالین من آمد بنشست
سر فراگوش من آورد به آواز حزین
گفت ای عاشق شوریده من خوابت هست؟
عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
کافر عشق بود گر نبود باده‌پرست

علاوه بر دیدار عاشق و معشوق، بسیاری از دیگر ماجراهای خوش زندگی راوی غالباً در شب رخ می‌دهد چون شب زمان خلوت راوی با خویشتن و زمان به یاد آوردن تصاویر دلنشین در حافظه ذهن فردی و جمعی (حافظه انسانی) است:

بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب
نوید داد که عام است فیض رحمت او
دوش رفتم به در می‌کده خواب‌آلوده
خرقه تردامن و سجاده شراب‌آلوده
آمد افسوس‌کنان مغیجه باده‌فروش
گفت بیدار شو ای رهرو خواب‌آلوده
شست‌وشویی کن و آن‌گه به خرابات حرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب‌آلوده

یا

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش هانت غییم چه مژده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره‌نشین
نشیم تو نه این کنج محنت‌آبادست
تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست
در شعر حافظ، در عین آنکه نشانه زمانی شب، در هیئت پنهانی‌ترین لایه‌های ضمیر،

خاطره‌های خوشی را به یاد می‌آورد، در آن روی سگه، گذر سریع زمان بخش اعظم
تصویرهای هولناکِ هراس از جدایی و فراق را نیز با نشانه‌های شب و تاریکی
قرین می‌سازد:

شبِ تار است و ره وادی آئین در پیش آتشِ طور کجا موعِدِ دیدار کجاست

یا

شبِ تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حالِ ما سبکباران ساحل‌ها
در شعر حافظ، بخش عمده‌ای از آنچه مربوط به یادآوری تصاویر گذشته درخور
بررسی است به رخدادهای اساطیری به‌ویژه آغاز آفرینش و ازل تعلق دارد که جایگاه آن
در ذهن راویِ جمعی است و معمولاً با جمله‌های خبری محکم و قاطع و پرطنین
بیان می‌شود و من در آن منِ انسانی است. این معانی، در بیشتر موارد، با حالِ گذشته در
نظریهٔ زمانِ آوگوستینوس منطبق است و از لحظه‌ای از حال در گذشته دور خبر می‌دهد
به نحوی که گویی ذهن گسترش یافتهٔ راوی، در آن، شاهد وقایع بوده و نوعی حضور
اساطیری داشته که زمان را عام و انسانی می‌سازد:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد زخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
عقل می‌خواست که آید به تماشاگه راز دستِ غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد

می‌توان گفت تصاویری از این دست که از شکل‌گیری رخدادهای اسطوره‌ای، نظیر
اسطورهٔ آفرینش، در حافظهٔ جمعی راوی نقش می‌بندد و ریشه در زمانِ ذهنی دارد،
به تعبیری، به علم نپیوسته اما وجه زیباشناختی آن، از حیث قدرت گزاره‌ها در بیان خبری
شگفت با برجسته‌سازی هنری، درخور تأمل است. بهره‌جوئی‌هایی از این دست از زمانِ
ذهنی مقتدرترین نوع گزاره‌های شاعرانه را در سروده‌های حافظ شکل داده است که
نمونه‌های آن در شعر فارسی کمیاب است - گزاره‌هایی چون

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گِلِ آدم بسرشتند و به پیمانۀ زدند
ساکنانِ حرمِ ستر و عفافِ ملکوت با من راه‌نشین بادهٔ مستانه زدند
آسمان بارِ امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال به نامِ من دیوانه زدند
شکر ایزد که میانِ من و او صلح افتاد صوفیان رقص‌کنان ساغرِ شکرانه زدند

یا

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفترِ نسرین و گل را زینتِ اوراق بود

یا

خدا چو صورتِ ابروی دلگشای تو بست گشادِ کارِ من اندر کرشمه‌های تو بست
مرا و مرغِ چمن را ز دل ببرد آرام زمانه تا قصبِ نرگس و قبای تو بست

وجه دیگر زمانِ ذهنی در شعر حافظ در مقولهٔ انتظار و پیش‌بینی و پیشگویی آینده در چارچوب نظریهٔ زمان آوگوستینوس قابل طرح است. در شعر حافظ، زمانِ ذهنی آینده تصویرهایی است از وقایعی که، به پیش‌بینی راوی در زمان حال، انتظار می‌رود در آینده رخ دهند و پیشگویی آنها با مبالغهٔ شاعرانه قرین است به منظور ایجاد نوعی هالهٔ زیباشناختی به گرد آنها. این پیش‌بینی عمدتاً در خدمت ستایش معشوق و تأثیر ابدی عشق او بر عاشق قرار می‌گیرد:

چنین که در دل من داغ زلفِ سرکش توست بنفشه‌زار شود تربتم چو درگذرم
به خاکِ حافظ اگر یار بگذرد چون باد ز شوق در دل آن تنگنا کفنِ بدرم

بخش مهمی از تصویرهای مربوط به آینده در اشعار حافظ در زمانِ ذهنی ابدی شکل می‌گیرد و، از آنجاکه زمان در این اشعار طنین گسترده و مبالغه‌آمیزی پیدا می‌کند، میدان حضور و قدرت راوی را گسترش می‌دهد و گزاره‌های شاعرانه و قدرتمند حامل این تصاویر در صدد تسخیر ابدیت‌اند. به همین دلیل، پیش‌بینی در شعر حافظ، به نوعی پیشگویی تبدیل می‌گردد که، با آن، احکام قطعی در قلمرو شخصی و عام و حضور راوی در جهان هستی صادر می‌شود:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سرِ ما خاکِ ره پیرِ مغان خواهد بود
بر سرِ تربتِ ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندانِ جهان خواهد بود

یا

مقیم بر سرِ راهش نشسته‌ام چون گرد بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
در نهایت می‌توان گفت که قصد راوی در این تصویرها پیوند دادن ماجرای عشقِ راوی - انسان به ابدیت است:

ماجرای من و معشوقِ مرا پایان نیست هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

یا

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
اما مهم ترین بخش نگرش فلسفی به زمان در شعر حافظ زمان حالِ حال یا لحظه گذرا
به مفهوم آگوستینوسی آن است که بیشترین دغدغه های فلسفی راوی شعر حافظ نسبت
به حیات را شامل می شود. اگر راوی شعر حافظ را، در گزاره های پرتین و مقتدر خبری
گذشته (در پیوند با ازل) و آینده (در پیوند با ابد)، منتشر بخوانیم که دو قلمرو بیکرانِ ازل و
ابد را زیر ذره بین مشاهده دقیق خود درآورده و از وقایع پدید آمده و پدید آئنده در آنها
خبر می دهد، راوی مشاهده گر در لحظه حال شعر او را می توانیم نوعی راوی چندبعدی
به شمار آوریم که به رخداد های زمان حال با نگاهی چند جانبه، آن هم نه در مقام من
عادی بلکه در مقام چندین من استعلاتی حاضر و ناظر و هوشمند، نظر افکنده است.
در نتیجه، تصاویری را که در ذهن این راوی شکل گرفته به دو دسته می توان تقسیم کرد:
- آنچه به زمان حال اجتماعی - که گاهی با زمان حال تاریخی بیرون از اثر یکی می شود - تعلق
دارد؛

- آنچه به زمان حال حاکم بر احوال شخصی راوی مربوط است.

راوی شعر حافظ، در اولی، در نقش مصلح اجتماعی، جانب قربانی را می گیرد. «من»
راوی، در آن، مصلحی بی پروا و جسور است و گزاره های قدرتمند شاعرانه او، در
به چالش کشیدن وضعیت حال اجتماعی، زبانی تلخ و گزنده دارند و زیباترین طنزهای
اجتماعی در شعر حافظ را رقم می زنند. طنین خبر و قدرت طنز در این سروده ها
به قدری گسترده است که حال اجتماع زمانه خود را درمی نوردد و فراتر از آن شامل حال
همه دوره هایی می شود که در آینده ناپیدا کرانه احوالی شبیه این حال دارند:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزست	به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست
صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد	به عقل نوش که ایام فتنه انگیزست
در آستین مرقع پیاله پنهان کن	که همچو چشم صراحی زمانه خون ریزست
به آب دیده بشویم خرقه ها از می	که موسم ورع و روزگار پرهیزست

زبان تلخ و افشاگر راوی هر چند، در مقام مشاهده گر، وضعیت حاکم بر زمان حال
اجتماعی را در زمانه خود بیان می کند و در برابر لایه های پنهان دروغ و ریا
درنگ نشان می دهد، در مقام حکیم، گذرابودن این زمان حال را به پدید آورندگان این

دَمِ ریائی یادآور می‌شود و از یادبودهای عبرت‌انگیز گذشته در بیدار ساختن آنان کمک می‌گیرد و از عاریتی بودن سلطنت باشکوه کسری‌ها و خسروپرویزها، که حالِ زمان خود را ابدی می‌پنداشتند، سخن می‌گوید:

سپهر برشده پرویزی است خون‌افشان که ریزه‌اش سرِ کسری و تاج پرویزست
مهم‌ترین تصویرهایی در این زمینه را که در شعر حافظ، از پی مشاهده دَمِ نابسامان اجتماعی، ترسیم شده است، در ساقی‌نامه او می‌توان یافت. راوی، برای وصف وضع نابسامان اجتماعی، با استفاده از نوعی زمانِ ذهنی و اسطوره‌ای، تصاویر بی‌نظیری از حافظه تباری تاریخ بیرون می‌کشد و برای تأثیرگذاری بر مخاطبان، که به طور عمده حاکمان ظالم اجتماع‌اند، پیش‌رو می‌گذارد:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام	به کیخسرو و جم فرستد پیام
... دم از سیر این دیرِ دیرینه زن	صلایی به شاهانِ پیشینه زن
همان منزل است این جهانِ خراب	که دیدست ایوانِ افراسیاب
کجا رای پیرانِ لشکرکشش	کجا شیده آن تُرکِ خنجرکشش
نه تنها شد ایوان و قصرش به باد	که کس دخمه نیزش ندارد به یاد
همان مرحله‌ست این بیابانِ دور	که گم شد دَرُو لشکرِ سلم و تور

اگر بخواهیم شعر حافظ را از دیدگاه فاصله میانِ منِ راوی و منِ شاعر، که در نقد مدرن ادبی مطرح است، همچنین از نظر میزان تسلط ناخودآگاهی یا خودآگاهی شاعر در شعر او بررسی کنیم، می‌توانیم بگوییم که اشعارِ مربوط به زمانِ حالِ اجتماعی خودآگاهانه‌ترین سروده‌های او هستند و راوی، در آنها بیش از بقیه سروده‌ها به شخص شاعر نزدیک است. این اشعار یا به روزگار حکومت ریائی امیر مبارزالدین محتسب در هیئت کوبنده‌ترین گزاره‌های ادبی سروده شده‌اند:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند	پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
... گویند رمزِ عشق مگویند و مشنوید	مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب	تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب	چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

و یا در بخشی از حکومت شاه شجاع و ابواسحاق اینجو:

سحر ز هانف غییم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
اما آنچه فلسفی‌ترین نگرش راوی اشعار حافظ را نسبت به چگونگی گذر زمان بیان
می‌کند مربوط است به زمان حال حاکم بر احوال شخصی او. در این عرصه است که
کنش مشاهده، به صورتی که در نظریه آگوستینوس آمده، به تمامی به تأمل و درنگ
نسبت به زمان حال و چگونگی عبور از آن تبدیل می‌شود. آنچه، در تأملی روان‌شناختی،
این بخش از زمان حال را در شعر حافظ درخور تأمل می‌سازد احساس دوگانه و متناقض
راوی است نسبت به چگونگی گذار او از مرحله ترسناک و مهیب برخورد با کوچک‌ترین
جزء زمان حال یا لحظه نقطه‌واری که، در عین ثابت و لایتنغیر نمودن، فریاد بر می‌دارد که
گذراست. فریاد هراسناک این لحظه فرار در تصویرهایی که حافظ می‌آفریند بلندتر
به گوش می‌رسد و دو احساس هم‌زمان متناقض پدید می‌آورد: یکی غنیمت شمردن آن
و دیگری هراس از گریز آن:

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
غور روان‌شناختی در ماهیت این دو احساس متضاد یگانگی آنها را، به حیث
دوروی یک سکه، نشان می‌دهد. غنیمت شمردن انفس یکی از موتیف‌های فلسفی در
شعر، به‌ویژه شعر قرون وسطاست که نه تنها در بطن آن بلکه بارها به صراحت بر آن تأکید
شده است. اما هراس از گذرا بودن دم، بیشتر در لایه‌های پنهان آثار جا گرفته که در
تأویل‌های روان‌شناختی نمودار می‌گردد. به عبارت *χαρπε διεμ* «زمان را دریاب» بارها
در چکامه‌های هوراس (هوراتیوس، ۶۵ ق م - ۸ م)، شاعر لاتینی، تکرار شده و شاعر آن
را به عنوان موتیف به کار برده است. این مضمون در شعر یونانی نیز مانند شعر لاتینی
به تناوب در بسیاری از متون ادبی آمده است. همین مضمون، در شعر آسونیوس، شاعر
لاتینی قرن ۴ م، با نماد «گل سرخ» (زیبایی و کوتاهی عمر)، صورت تازه‌ای یافته است.
باری، اغتنام فرصت، به صور گوناگون، در سروده‌های شاعران به زبان‌های متعدد مایه
غالب شده است. علاوه بر آن، این مضمون در بسیاری از موعظه‌ها و متون دینی در قرون
وسطا و پس از آن با لحنی هشداردهنده ظاهر شده است.

در شعر حافظ، در بیان این اندیشه اپیکوری، از بُن‌مایه‌های تصویری و نمادین چون

کوتاهیِ عمر گل، بهره‌جویی و گاه لحن هشداردهنده اختیار شده است:

ای دل ار عشرتِ امروز به فردا فکنی
ما و شعبان منہ از دست قدح کاین خورشید
گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد

یا

بِ رَلْبِ بَحْرِ فَنَّا مَسْتَنْزِرِمْ اِی سَاقِی
فرصتی دان که زلب تا به دهان این همه نیست

یا

به مأمونی رو و فرصت شمر غنیمتِ وقت
که در کمینگه عمرند قاطعانِ طریق
و این فریاد هراسناک تر می شود وقتی که راوی حکیم شعر حافظ حقیقت تلخ دیگری را
گوشزد می کند:

فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

یا

هر وقتِ خوش که دست دهد مغنتم شمار
کس را وقوف نیست که پایانِ کار چیست
اما چگونه باید خوش بود و چگونه باید دم را غنیمت شمرد؟ راوی شعر حافظ
توصیه می کند:

هر گه که دل به عشق دهی خوش‌دمی بُوَد
در کارِ خیر حاجتِ هیچ استخاره نیست
سر جاودانگی را عشق می داند:

دلا دایم گدای کوی او باش
به حکم آنکه دولت جاودان به
گاهی نیز سرخوشی و بی‌خبری را به عنوان داروی دلهره و هراس از گذر عمر تجویز
می کند:

سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سر آبی که جهان جمله سراب است

یا

بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن
به شادی رخ گل بیخ غم زدل برکن

یا

ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصلِ بهار
که می‌رسند ز پی رهنانِ بهمن و دی

یا

ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ساقی به دُورِ باده گلگون شتاب کن
شتابی که در شعر حافظ، مکرّر گوشزد می شود نیز ناظر به شکار زمان است:
می بی غش است دریاب وقتی خوش است بشتاب
سالِ دگر که دارد امید نوبهاری
در همین بافت است که تصویر هراس یا بی اعتباری به «امن عیش» در شعر او تکرار
می شود:

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود زین سیلِ دمام که در این منزل خواب است
بیا که قصرِ امل سخت سست بنیادست بیار باده که بنیادِ عمر بر بادست
این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است دریاب کارِ ما که نه پیداست کارِ عمر
مرا در منزل جانان چه امنِ عیش چون هر دم جرس فریاد می دارد که برنبدید محمل ها
در شعر حافظ، تراژدی گذر عمر و دلهره ناشی از آن به صورت گذار از بیابان، دریای
خوفناک، امواج سهمگین، دشت مشوش نیز مصوّر شده است:

دو تنها و دو سرگردان دو بی کس دد و دامت کمین از پیش و از پس
که می بینم که این دشت مشوش چراگاهی ندارد خرّم و خوش

حاصل سخن

تفکر نسبت به ماهیت زمان و چگونگی گذار آن دغدغه مشترک همه انسانهاست. این اندیشه، در آثار فلسفی، ریشه مباحثی نظری و، در آثار هنری و ادبی، جانمایه تصاویر هنری شده است. علاوه بر آن، تلقی همسان از زمان یکی از عناصر بنیادین در آثار هنری و فلسفی جهان را پدید آورده است. بررسی چگونگی حضور این اندیشه مشترک در آثار هنری و ادبی ادوار و اقوام و بهره گیری از مباحث و الگوهای نظری به منظور نظام مند ساختن این بررسی دریچه های تازه ای به روی معانی فلسفی و روان شناختی و زیبایی شناختی می گشاید و راه را برای شناخت بهتر نگرش متفکران نسبت به هستی هموار می سازد. در این مقاله، با تکیه بر یکی از الگوهای کلاسیک نظری درباره پدیدارشناسی زمان و نقش آن در شکل گیری گزاره های قدرتمند هنری در شعر حافظ، نشان داده شده که نگرش فلسفی و دغدغه راوی اشعار حافظ نسبت

به گذر زمان در آفرینش تصاویر شاعرانه نقشی اساسی دارد؛ همچنین تلاش راوی اشعار حافظ در تصرف قلمروهای گسترده زمان به ایجاد نوعی زمان ذهنی در ذهن راوی منجر شده است. زمانی که خارج از واقعیت جا گرفته اما نقشی سرنوشت ساز در شکل دهی اقتدار شاعرانه دارد. علاوه بر آن، با استفاده از الگوی نظری مطرح شده در آراء قدیس آوگوستینوس و تقسیم بندی زمان به محورهای مشخص در تجربه آن، اعم از شخصی و اجتماعی، به بخشی از عواطف متناقض راوی نسبت به زمان پی بردیم - عواطفی که، با استفاده از رویکرد نقد روان شناختی و جامعه شناختی و زیباشناختی، وجوه دیگری از شخصیت راوی را در اشعار این شاعر بزرگ روشن می سازد و راه های تازه ای برای تأویل بافت های هنری شعر حافظ باز می کند. از آنجا که، در این مقاله، به خصلت جهان شمول اندیشه انسانی درباره زمان و انعکاس آن در آثار فلسفی و هنری اشاره شد، آنچه درباره اشعار حافظ گفته شد تعمیم پذیر است. علاوه بر آن، از الگوهای نظری دیگری در باب پدیدارشناسی زمان، اعم از کلاسیک و مدرن، نیز می توان برای بررسی و خوانش ژرف ساخت های فلسفی آثار کمک گرفت.

کتابنامه

- آگوستین قدیس، اعترافات، ترجمه افسانه نجاتی، پیام امروز، تهران ۱۳۸۲.
- ریکور، پل، زمان و حکایت، پیرنگ و حکایت تاریخی (کتاب اول)، ترجمه مهشید نونهالی، گام نو، تهران ۱۳۸۳.
- ، زمان و حکایت، پیکربندی زمان در حکایت داستانی (کتاب سوم)، ترجمه مهشید نونهالی، گام نو، تهران ۱۳۸۴.
- شاملو، احمد، مجموعه اشعار، دفتر یکم، نگاه و زمانه، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۰.
- گرین و. و همکاران، مبانی نقد ادبی، ترجمه فرزانه طاهری، نیلوفر، تهران ۱۳۷۶.

Cuddon, G.A. (1984), *A Dictionary of Literary Terms*, Pinguin Books, U.S.

RICOEUR, Paul (1983), *Temps et récit*, Editions du Seuil, Paris; *Time and Narrative (Temps et récit)*, translated by Kathleen McLaughlin and David Pellauer, University of Chicago Press, Chicago 1984.

